

اونوره دو بالزاک

ترجمه‌ی مهدی سحابی

باباگوریو



باباگوریو شعر مهر پدری است، حماسه «پدری». از دو جهت. اول از جنبه شخصی انسانی احساس‌ها، انگیزه‌ها و اعمالی که ریشه در عمیق‌ترین فعل و انفعال‌های تن و ذهن آدمی دارند، گستره‌ای از ساده‌ترین تپیدن‌های یاخته‌های جانوری تا اعلا‌ی عواطفی که همین جانور را سرمدی می‌کنند. دوم از جنبه آنچه شاید از جمله کمیاب‌ترین دستاوردهای کامل انسان اندیشمند آفریننده نوآور باشد و آن را به نام «کمدی انسانی» می‌شناسیم.

گوریو، پیرمرد رشته‌فروش سابق، هیچ چیز نیست جز پدر. مفهوم همه وجودش، انگیزه‌گذران امروز و فردا و همه عمرش این است که پدر دو دختر است. این خلاصه‌گی همه جان او به یک وابستگی، تمرکز همه منش و کنش او بر یک عاطفه انحصاری مستبد، به خودی خود رقت‌انگیز هست اما فاجعه‌ای می‌شود زمانی که، در پایان عمری این چنین بایک محرک تنها گذرانده، می‌بینی همواره یک جانبه بوده است و طبعاً بی‌جواب می‌ماند: درام در آغاز ساده‌ای که بعد تراژدی پیدا می‌کند.

«پدری» یکی از مضمون‌های همیشگی آثار بالزاک است و از همان اولین رمان‌های جوانی نویسنده به آن بر می‌خوریم. بسیاری از قهرمان‌های او نقش پدر را دارند و محور ماجرا در چندین کتابش روابط پدر و فرزند، جبر و ضرورت‌های معنوی و مادی همراه با این یا آن بستگی، و نیز رنج‌ها و شادمانی‌های حاصل این روابط است. اما باباگوریو موردی استثنایی است.

برخلاف قهرمانان دیگر که در زندگی هرچیزی هستند و در ضمن موقعیت پدری را هم دارند گوریو فقط همین است و غیر از بُعد دردناک زندگی عاطفی و سرانجام تراژیک‌اش عملاً دارای هیچ بُعد دیگری نیست. جُز به دو دخترش به هیچ چیز فکر نمی‌کند و همه شخصیت و موجودیتش را این تمرکز انحصاری مثل یک وسوسه جنون‌آمیز، مثل یک سرطان همه‌جاگیر، در خود گرفته و نابود کرده است. دلیل این تمرکز این است که خود بالزاک هم در آستانه نگارش باباگوریو پدر شده بود.

در ژوئن ۱۸۳۴ خانم ماریا دومینوا، معشوقه بالزاک و زنی که اوژنی گرانده به او تقدیم شده، دختری به دنیا آورد که ماری نام گرفت و بالزاک بعدها بخشی از دارایی‌اش را برای او به ارث گذاشت. اینک تقریباً قطعی است که بالزاک پدر این دختر بود و در هر حال خبر تکوین‌اش مایه شادمانی عظیم او شد و حتی بسیار تکانش داد، به حدی که هشت ماه پیش از تولد او شادمانه برای خواهرش نوشت: «پدر شده‌ام!» کم‌تر از سه ماه پس از این تولد نوشتن باباگوریو آغاز شد. فرصت ذهنی یگانه‌ای پیش آمده بود که بالزاک عاطفه پدری را، که اغلب آن چنان که باید قدرش ادا نمی‌شود، و نیز مضمون ابدی حق‌ناشناسی فرزندی را، بهانه جولان شور خلاقانه خود کند، به دم معنوی مطلق میدان بدهد که با شنیدن این خبر که موجودی از جوهره او پا به این جهان می‌گذارد در ژرفای جان‌ش حس کرده بود. چرا که حس پدری، گذشته از مفهوم برهنه بنیادی ازلی زیست‌شناختی‌اش، برای بالزاک همواره مفهومی عمیقاً عقلی و فلسفی هم داشته است.

اهمیت گوریو، که همه یک کتاب شاهکار عملاً در وصف او و «مال اوست»، برای بالزاک در این است که یک بار دیگر و این بار با وضوح و تمرکزی بی‌سابقه تجسم یکی از نظریه‌های اصلی‌ای می‌شود که زیربنای مجموعه بررسی‌های فلسفی او بود: این نظریه که اندیشه نوعی سیلان است که به گونه‌ای مادی و فیزیکی بر انسان اثر می‌گذارد. فکر آدم را آزار می‌دهد، می‌کشد. چنان که می‌بینیم که فکر پدری چون خوره به جان گوریو افتاده است و سرانجام او را

از پا در می‌آورد، شوری است که به حد غایی می‌رسد و جان او را می‌گیرد. این جاست که نسبت بالزاک به شکسپیر روشن می‌شود. درام‌نویس انگلیسی یکی از دو «مرجع» و الگوی ذهنی همیشگی بالزاک بود (دیگری: دانته). بالزاک نمایشنامه‌های شکسپیر را «آینه جهان» می‌دانست و «کمدی انسانی» خودش را هم تابع چنین الگویی می‌خواست. در چاپ اول باباگوریو عبارتی از هنری هشتم شکسپیر، «همه چیز این کتاب حقیقی است»، به صورت عنوان فرعی آمده بود و کاملاً محتمل است که در ترسیم گوریو شخصیت شاه لیر هم پیش چشم نویسنده بوده باشد. سرگذشت لیر و دو دخترش، نمک‌شناسی و ستمی که از این دو می‌بیند و مرگش در اوج پریشانی و تنگ‌دستی شباهت بسیاری به ماجرای پیرمرد رفته‌فروش بالزاک دارد. همین نسبت مشترک مضمون، افزون بر نقطه اشتراک دیگری نزد دو نویسنده، که یک کلمه ساده یعنی نبوغ برای بیان‌ش کافی است، باباگوریو را هم عیناً دارای همان بُعد بی‌زمان و بی‌مکانی می‌کند که مشخصه خطیر «تراژدی» است و بهترین نمایشنامه‌های شکسپیر و بسیاری از شاهکارهای مجموعه «کمدی انسانی» به این عنوان خوانده می‌شوند. بالزاک به عظمت اثرش واقف بود و این را به خوبی می‌شود از تقدیم‌نامه کتاب حدس زد. انتخاب کسانی که او کتاب‌هایش را به ایشان تقدیم کرده بسیار گویاست و به نظر می‌رسد که نزد او از ضوابط دقیقی پیروی می‌کرده است. اغلب ربطی میان شخص و جو محتوای کتاب وجود دارد (مثلاً فراگوس به برلیوز تقدیم شده چون اثرش روز خشم در کتاب نقش مهمی دارد، یا دختر زرین چشم به دولاکروا، به خاطر حس تضاد شدید و باروک گونه‌ای که از رنگ‌های جو کتاب به خواننده دست می‌دهد). گاهی تناسبی میان عظمت اثر و بزرگی شخص مطرح است، چنان که آرزوهای بر باد رفته به ویکتور هوگو تقدیم شده. برای پیشکش باباگوریو بالزاک به دو نفر فکر کرده بود، اول به یک چهره ادبی، مرشد و پیشکشوت همه رمانتیک‌ها، یعنی شاتوبریان، تنها نویسنده زنده فرانسوی که در تکریمش اتفاق آراء وجود داشت. چهره دوم، که سرانجام قطعی شد، ژوفروا سن تیلر دانشمند و پژوهشگر زیست‌شناس بود. این

انتخاب بیانگر آن است که بالزاک می‌کوشید از ادبیات به تعبیری عینی فراتر برود و آثاری را بر مبنای تحلیل علمی گروه‌های انسانی پایه‌گذاری کند؛ تحلیلی با لایه‌بندی‌ها و طبقه‌بندی‌های خاص خودش، پژوهشی بر اساس مقایسهٔ جامعه با طبیعت، با همان پیچیدگی‌ها، همان ساختار منظم قانونمند، همان یگانگی ترکیب ارگانیکی که سن تیلر در مورد طبیعت به آن معتقد بود.

پدر «کمدی انسانی»

باباگوریو به مفهوم دیگری هم، غیر از مفهوم عاطفی و زیست‌شناختی، پدر است. به تعبیری پدر منظومهٔ عظیم «کمدی انسانی» است. با وجود و حضور اوست که تولد کمدی بالزاک، رسماً و به معنایی تاریخی اعلام می‌شود.

در سال ۱۸۳۴، سال آغاز و پایان نگارش باباگوریو بالزاک سی و پنج ساله بود. بیست سالی می‌شد که می‌نوشت و پانزده سالی بود که آثارش را چاپ می‌کرد و شهرتی قابل ملاحظه داشت. این آثار در جهت‌های مختلفی پراکنده بود، مضمون‌هایی از چشم‌انداز پهناور تاریخی و نظریه‌پردازی دربارهٔ ازدواج تا قصه‌های فلسفی و داستان‌های پر ماجرا را در بر می‌گرفت. هم در زمان‌های گذشته بود و هم در عصر حاضر، امروز. رمان‌هایی که با واقع‌گرایی و سواس‌آمیزی جامعه بورژوازی فرانسوی را توصیف می‌کرد، رمان‌هایی بارنگ و بوی احساساتی، اغلب دربارهٔ ناکامی عشق. این پراکندگی مبنای محکمی داشت: بالزاک از استعداد‌های گوناگونی در خود خبر داشت و با اتکا به نفس حاصل این آگاهی خود را به بسیار کارها توانا می‌دید. کیفیت آثار این سال‌هایش، با جهت‌گیری‌های چندگانه، مؤید درستی برداشت او از آن استعدادهاست. با این همه، نوعی گرایش یگانه را در همهٔ این آثار پراکنده می‌توان حس کرد. نوعی جستجوی مداوم برای برقراری وحدتی درونی که نویسنده آن را در عمق وجود و ذهنیت خود سراغ کرده است. همانند بسیاری از رمان‌نویسان، بویژه چهره‌های معاصرش (استاندال، هوگو، ژرژساند)، بالزاک هم بخش‌هایی از سرشت و منش خودش را در قهرمانان آثارش باز می‌تابانید.

این شخصیت‌ها در وضعیت‌هایی درگیر می‌شدند و مضمون‌هایی را نمایندگی می‌کردند که از کتابی به کتاب دیگر منتقل می‌شدند و با شباهت‌هایی بیش یا کم در صحنه‌های جزئی یا مهم کتاب‌ها قابل شناسایی بودند. حضوری با این همه نه تکراری یا اتفاقی بلکه گویای وحدتی عمیق در اندیشه و در جهان تخیل نویسنده، کم‌این‌که مضمون‌ها و شخصیت‌های دوباره سر برآورده نه فقط در صحنه‌های زندگی روزمره بلکه در آثار مبتنی بر نظریات فلسفی نویسنده هم به چشم می‌آمدند. از این گذشته، به نظر می‌آمد که فکر ایجاد شبکه‌ای از همسانی‌های جزئی، تشابه‌های اسمی و خلاصه ربط‌های کم یا بیش مهم یا صرفاً باز یگوشانه‌ای اغلب به ذهن بالزاک گذشته باشد. در عمل گاهی از این هم فراتر می‌رفت. از سال ۱۸۳۲ به بعد برخی شخصیت‌های کتابی به طور بی‌یار گذراد کتاب دیگری پیدا می‌شدند و گاهی فقط با اشاره یا کنایه‌ای از آن‌ها یاد می‌شد. در سال ۱۸۳۳ بود که فکر نبوغ‌آمیز و دوران‌سازی سرانجام با وضوح تمام و قطعیتی برگشت‌ناپذیر در ذهن بالزاک درخشید، که همهٔ کتاب‌های نویسنده مجموعهٔ واحدی را بسازند و سر برآوردن شخصیت‌ها و تداوم یا بسط ماجراها و وضعیت‌ها از این کتاب به آن کتاب در نهایت یک کتاب را تشکیل بدهد. چنین بود که «کمدی انسانی» زاییده شد، منظومهٔ عظیمی در بیش از ۹۰ ژمان، با شرکت بیش از دو هزار شخصیت که چشم‌انداز پهناوری از جامعهٔ فرانسه از زمان انقلاب کبیر سال ۱۷۸۹ تا انقلاب ۱۸۴۸ را به تصویر می‌کشد. باباگوریو اولین کتابی بود که اصول این ابداع درخشان بالزاک در آن به طور کامل و همه جانبه به کار گرفته شد، با این آگاهی که هرچه در آن می‌آید به نوعی زیربنای همهٔ آثار آیندهٔ نویسنده خواهد بود. این است مفهوم دومین پدری گوریو، رشته‌ساز سابق، که در نهایت فقر و بی‌کسی می‌میرد اما شناسنامهٔ یکی از سترگ‌ترین آثار اندیشه بشری با نام او ثبت می‌شود.

بالزاک از همان زمان تکوین باباگوریو در ذهنش از اهمیت و بُرد آن آگاه بود. هم از نظر مضمون و محتوایش و هم از دیدگاه چگونگی اجرای اثر و جایگاهی که میان مجموعهٔ آثارش و در نهایت در «کمدی انسانی» می‌یافت.